



بازتاب «حقیقت محمدیه» در یوسف نامه پیر جمالی اردستانی

دکتر طاهره خوشحال دستجردی
دانشیار دانشگاه اصفهان



چکیده

یوسف نامه و یا تفسیر سوره یوسف اثر پیر جمالی اردستانی شاعر و عارف معروف قرن نهم است. این تفسیر آمیخته‌ای از نظم و نثر است. پیر جمالی اردستانی ضمن تأویل سوره یوسف و تطبیق آن با اعتقادات عرفا داستان زندگی حضرت یوسف (ع) و عشق آتشین زلیخا را نسبت به وی بیان می‌کند. وی در صحنه‌های مختلف این داستان، عظمت و بزرگی مقام پیامبر اکرم (ص) را در عالم آفرینش و برتری احکام شریعت آن حضرت را نسبت به شرایع قبل از آن به صورت نمادین و رمزی بیان کرده است. پیر جمالی اردستانی در بیان اندیشه‌های خود در این زمینه از نظریه «وحدت وجود» ابن عربی تأثیر پذیرفته است.

در این مقاله اندیشه‌های پیر جمالی اردستانی در مورد پیامبر اکرم (ص) مورد تحلیل قرار می‌گیرد و با اندیشه‌های ابن عربی در فصوص الحکم و فتوحات المکیه و بعضی عرفای دیگر مقایسه می‌شود.

کلیدواژه‌ها:

یوسف نامه، پیر جمال اردستانی، حقیقت محمدیه، تأویل.

◀ مقدمه

پیر جمالی اردستانی عارف، شاعر و نویسنده معروف قرن نهم هجری است. تذکره نویسان از او با تکریم و احترام زیاد نام برده‌اند. رضا قلی خان هدایت در ریاض العارفین به او عنوان «قطب العاشقین» داده و درباره او چنین گفته است: «وَهُوَ قُطْبُ الْعَاشِقِينَ وَ غَوْتُ الْمُوحِدِينَ شَيْخُ الْمُجَرَّدِ وَ عَارِفِ الْمُوَحَّدِ جَمَالُ الدِّينِ مُحَمَّدٍ، پیری است شوریده جان، و صافی ضمیری است شیرین زبان...» (ریاض العارفین، ص ۷۲)

صاحب طرائق الحقایق نیز او را «از اماجد محققین و اعظام عارفین» (طرائق الحقایق، ج ۲، ص ۳۵۵) می‌داند و سلسله‌ای به نام پیر جمالیه را به وی نسبت می‌دهد. مسلک عرفانی پیر جمالی اردستانی، عاشقانه است و عشق و ملامت در بینش او از اهمیت خاصی برخوردار است.

پیر جمالی اردستانی دارای آثار زیادی است که اکثراً به صورت نسخ خطی در کتابخانه‌های معروف دنیا باقی مانده است.

◀ یوسف نامه (کشف الارواح)

یکی از آثار پیر جمالی اردستانی یوسف نامه یا تفسیر سوره یوسف است. این تفسیر آمیخته‌ای از نظم و نثر است و ابیات منظوم آن چهار هزار و دویست و پنجاه بیت است که بر وزن هزج مسدس سروده شده است.

روش او در این تفسیر چنان است که ابتدا آیاتی از سوره یوسف را بیان می‌کند و سپس آن‌ها را تأویل می‌کند و با اعتقادات عرفا تطبیق می‌دهد.

این تأویل‌ها که حاصل تجربیات عرفانی و کشف و شهودهای او از عالم غیب است اکثراً جدید و نو هستند و تا جایی که نگارنده تحقیق کرده با تأویلات عرفای قبل از او متفاوت است. اردستانی در این تفسیر از یک طرف مفسر قرآن است و رمز و رازهای بسیاری از آیات را می‌گشاید، و از طرف دیگر، شاعری است که داستان عاشقانه یوسف و زلیخا را می‌سراید، و در ضمن، گوشه چشمی نیز به نظامی گنجوی و خسرو و شیرین او دارد.

اردستانی در قالب داستان زندگی یوسف اندیشه‌های تعلیمی خود را درباره سیر و سلوک بیان می‌کند.

در این داستان همه شخصیت‌ها از جمله یعقوب و یوسف و پسران دیگر یعقوب و همچنین زلیخا، سالکان طریق الی الله هستند و هر کدام در حد ظرفیت درونی، خود درجات و مراتبی را به سوی کمال مطلق طی می‌کنند، و در این میان، از همه برجسته تر نقش یوسف است که محور اصلی بحث‌های عمیق و ژرف عرفانی پیر جمالی اردستانی است.

◀ پیر جمالی اردستانی و ابن عربی

در این داستان، نمونه‌های فراوانی از اندیشه وحدت وجودی به چشم می‌خورد و این موضوع نشان می‌دهد که اردستانی همانند بعضی از هم عصران خود از جمله جامی، از ابن عربی و نظریه «وحدت وجود» او تأثیر پذیرفته است. وی اندیشه‌های خود را در این باره، ضمن بیان صحنه‌های مختلف داستان، به صورت رمز و استعاره بیان کرده و در حقیقت داستان زلیخا و عشق او نسبت به یوسف، به منزله تمثیلی است که اردستانی در آن عشق الهی و اسرار و رموز این عشق را بیان کرده است. وی در این باره می‌گوید:

اگر خواهی تو عشق لایزالی	بیا در دیده کش خاک جمالی
دلا بگشا در میخانه عشق	به مخموران رسان پیمانه عشق
بیان کن سر عشق اندر فسانه	که تا سیمرخ یابد آشیانه
به ذکر یوسف و عشق زلیخا	به حال اندر عیان کن این نشان‌ها

یکی از نکته‌های مهمی که او در این داستان رمزگونه بیان کرده، وحدت و اتحاد بین عشق، عاشق و معشوق است. وی در ابتدای این تفسیر می‌گوید:

به یک نور تجلی ای طلبکار	معین بین سه رهرو بر سر کار
دل زار زلیخا را همی سوخت	دو چشم پیر کنعان را همی دوخت
رخ یوسف همی آراست چون ماه	که گردد سر به سر آیات الله
تو این ساقی و جام و باده‌ای دوست	یکی بینی چو دور اندازی این پوست

نگارنده این موضوع را در مقاله دیگری به صورت مفصل همراه با نمونه‌ها و شواهد فراوان بیان کرده و قسمت‌هایی از این تفسیر را با فتوحات مکیه ابن عربی، لمعات عراقی و سوانح شیخ احمد غزالی مقایسه کرده است. اما موضوعی که در این مقاله مورد بحث قرار می‌گیرد «حقیقت محمدیه» است که پایه و اساس بینش وحدت وجودی ابن عربی و محور اصلی بحث‌های او در کتاب فصوص الحکم و همچنین بخش عظیمی از کتاب فتوحات مکیه است. اردستانی با ذهن خلاق و آفرینش‌گر خود، سعی کرده صحنه‌هایی را در داستان زندگی حضرت یوسف بیافریند که بتواند عظمت و بزرگی مقام حضرت محمد(ص) را در جهان آفرینش و اعتبار و ارزش احکام شریعت اسلام را نسبت به شرایع قبل از آن بیان کند.

این صحنه‌ها نه تنها گویای بینش وحدت وجودی پیر جمالی اردستانی و تأثیر مستقیم آثار ابن عربی در جهان بینی اوست؛ بلکه گویای عشق و علاقه شدید اردستانی نسبت به حضرت محمد(ص) و اعتقاد راسخ او به احکام شریعت اسلام و نقش آن در سیر تکاملی انسان به سوی مبدأ عالم هستی است.

متن

اکنون قسمت‌هایی از این تفسیر مورد تحلیل قرار می‌گیرد و با فصوص الحکم و الفتوحات المکیه و بعضی کتب دیگر مقایسه می‌شود. در بینش اردستانی عشق ازلی است و عاشق و معشوق در ازل با یکدیگر پیمان عشق و محبت بسته‌اند. همچنین او معتقد است که عشق جبری است و عاشق هیچ اراده و اختیاری در عشق ندارد. به همین جهت زلیخا در خواب می‌بیند که عزیز مصر به خواستگاری او آمده. عزیز مصر در رویای زلیخا همان یوسف است که جمال و زیبایی خیره‌کننده‌ای دارد و زلیخا در خواب شیفته و عاشق او می‌شود. بعد از آن زلیخا از عشق دائماً بی‌تاب و بی‌قرار است تا اینکه پدرش به او خبر می‌دهد که عزیز مصر به خواستگاری او آمده، زلیخا از اینکه رویای او به حقیقت پیوسته، شاد می‌شود.

اما وقتی خواستگار خود را ملاقات می کند می بیند عزیز مصر آن زیبارویی که او در خواب دیده، نیست. به همین جهت، بسیار غمگین و ناراحت می شود و نمی خواهد به این ازدواج تن بدهد. ولی در مقابل اجبار پدر هیچ کاری نمی تواند انجام دهد و سرانجام زلیخا در حالی که قلبش اسیر عشق یوسف است به عنوان همسر عزیز به مصر می رود. زلیخا در قصر عزیز دائماً گریه می کند و بی آرام است و در همه جا در جستجوی معشوق و محبوب خود است تا اینکه به او خبر می دهند غلام صاحب جمال و مه پیکری را از سرزمین کنعان برای فروش به مصر آورده اند که با زیبایی و جمالش همه را حیرت زده می کند. با شنیدن این خبر قلب زلیخا به لرزه می افتد و به او الهام می شود که آن غلام، همان زیبارویی است که در خواب آرامش و قرار را از او ربوده است و او را شیفته و بی قرار کرده است. زلیخا ترتیبی می دهد که عرضه کردن آن غلام برای فروش در زیر قصر او انجام بگیرد تا بتواند آن غلام صاحب جمال را مشاهده کند. فردای آن روز جمعیت زیادی برای دیدن آن زیبارو در میدان جمع می شوند و وقتی غلام به صحنه آورده می شود، زلیخا از بالای قصر خود نگاه می کند و می بیند آن غلام همان معشوق گمشده او است. افراد زیادی برای خریدن یوسف به میدان می آیند و قرار می شود هر کس هم وزن او طلا بدهد غلام از آن وی شود. عزیز مصر از همه خریداران ثروتمندتر است. یوسف را در یک کفه ترازو قرار می دهند و کفه دیگر را پر از طلا می کنند. اما آن کفه هیچ تغییری نمی کند، عزیز مصر تمام خزائن خود را در این کفه قرار می دهد اما همچنان کفه دیگر سنگین است و هیچ حرکتی نمی کند. زلیخا مضطرب و نگران می شود و همه زر و زیور خود حتی گوشواره هایش را به عزیز مصر می دهد تا بتواند توازن دو کفه ترازو را برقرار کند. اما تلاش او نیز بیهوده است زلیخا در حالی که به شدت گریه می کند با حالت درماندگی به خود یوسف متوسل می شود و پنهانی دایه خود را که از کودکی محرم اسرار او بوده، به نزد یوسف می فرستد و به او پیغام می دهد که من اسیر و گرفتار عشق تو هستم و سال هاست که در جستجوی تو در مانده و بیچاره شده ام از تو خواهش می کنم اسم اعظم را به من بیاموز تا بتوانم به وسیله آن مشکل خود را حل کنم و بین دو کفه ترازو توازن برقرار شود. وقتی یوسف

این خیر را می شنود دلش به رحم می آید و می گوید من نیز اسیر و دربند هستم، بنابراین درد اسیران را احساس می کنم. یوسف به دایه می گوید: اگر زلیخا طالب من است باید اسم الله را بر روی کاغذ بنویسد و در کنار آن نیز نام محمد(ص) را، چون اسم اعظم در هر دو مخفی است. سپس آن کاغذ را در کفه ترازو قرار دهد. یوسف سپس شروع می کند به معرفی حضرت محمد(ص) و می گوید: وقتی نام محمد در کفه ترازو بیاید دیگر من باقی نمی مانم چون من گلی از بوستان محمد(ص) هستم. هنگامی که محمد(ص) ظهور کند، پادشاهان همه شکوه و ابهت خود را از دست می دهند و طاق کسری فرو می افتد، با ظهور او همه دین ها و کتب آسمانی منسوخ می شود. عالم هستی از پرتو جمال محمد(ص) نور گرفته و افلاک به عشق او در گردش و حرکت اند.

پس آنکه آن شفای دردمندان	که می دانست قدر بند و زندان
به دایه گفت کای پیک درونی	بگوش کاندترین آشوب چونی
برو زودتر تو ای پیک خردمند	بگو با آهوی افتاده در بند
که بر کاغذ کشد او اسم الله	که جز حق نیست اندر منزل و راه
دگر نام محمد در برش زود	بباید فاش در پهلوش بنمود
که اسم اعظم اندر هر دو مخفی است	بداند هر که مست جام صافی است
بگو ای دایه پنهان با زلیخا	که گر هستی یقین تو طالب ما
احد با نام احمد اندرین رنج	بنه پنهان به زیر گوهر و گنج
چو آن در کفه آید من نمانم	که من یک غنچه ای زان بوستانم
چه جای من که چون او رخ نماید	جهان جاودان در، بر گشاید
بیفتد تخت نوش و طاق کسری	نه صغری ماند و نه رای کبری
همه دین شهان منسوخ گردد	کتب هاشان همه در هم نوردد
که ما خاکیم و باد او نار و آب است	فلک از عشق او اندر شتاب است
چون آن نام اندر آید در بر من	دو گیتی بی رخس آبی ندارد
جهان بی نار او تابی ندارد	چو گاهی بر جهد این پیکر من

این نکته عرفانی را که شاعر در مورد اسم اعظم خداوند و ارتباط آن با اسم

حضرت محمد(ص) از زبان حضرت یوسف(ع) نقل می کند مورد بحث قرار می دهیم. طبق اعتقاد عرفا اسم اعظم خداوند «الله» است که مظهر ذات و تمامی صفات خداوند است، اما اسامی دیگر، هر کدام مظهر ذات به اعتبار صفتی از صفات خداوند است، مثل قدیر که مظهر ذات است به اعتبار صفت قدرت و علیم که مظهر ذات است به اعتبار علم و یا حکیم که مظهر ذات است به اعتبار حکمت.

در شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم آمده است «بزرگترین اسم از اسماء حقیقت الوهیت، اسم «الله» است.» (شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، ص ۲۶۴) و در جای دیگری از این کتاب آمده است: «الله» اسم ذات متّصف به صفات و اسماء است، و به اعتبار اصل هویت جامع جمیع اسماء است، به همین جهت به آن اسم اعظم اطلاق نموده اند.» (همان، ص ۶۹۹)

در انیس العارفین آمده است: «الله اسم ذات است مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ در مرتبه احدیت، و نه به اعتبار اِتِّصافش به صفات و نه به اعتبار لا اِتِّصافش به آن صفات، بلکه مطلقاً... و به اعتبار دیگر اسم ذات است در مرتبه الوهیت از آن رو که صادق است بر جمیع اسماء صفات، پس الله اسم اعظم بود.» (انیس العارفین، ص ۲۸)

اما اینکه حضرت یوسف(ع) می گوید: در کنار اسم «الله» باید اسم «محمد(ص)» نوشته شود چون اسم اعظم در هر دو این اسماء پنهان است به این جهت است که وجود و هستی محض و مطلق الهی در پرده تواری و پنهانی است و به اعتبار مطلق بودن، احدی را بر آن آگاهی نیست اولین عینیتی که پیدا می کند یا اولین ظهوری که می یابد به آن اصطلاحاً «حقیقت محمدیه»^۴ گفته می شود. پس «حقیقت محمدیه» اولین تجلی ذات و صفات حق و مظهر اسم «الله» است که اسم ذات و کلیه صفات الهی است. «حقیقت محمدیه» به علت مشابهت و اتحاد کاملی که با ذات الهی دارد جانشین و خلیفه او در ایجاد و آفرینش است. اولین ظهور «حقیقت محمدیه» عقل اول است که واسطه فیض وجود از ذات واجب الوجود به ممکنات است. به همین جهت پیامبر(ص) فرمود: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ» و یا «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» و یا «روحي». بنابراین همه موجودات عالم مراتبی از تجلی و ظهور «حقیقت محمدیه» هستند و آن

حقیقت کلی در همه موجودات ساری و جاری است و بر همه هستی احاطه دارد. در شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم آمده است:

«اولین تعینی که از هستی جدا شد و وجود صرف به واسطه آن تعین تکثر پیدا نمود مقام خلافت تامه آن حضرت است که اسم اعظم باشد. اسم اعظم باطن صورت «حقیقت محمدیه» است، و از باب اتحاد ظاهر و مظهر، کثرات علمی در مقام حضرت علمیّه، حدود و شئون و مظاهر آن حقیقت کلیه اند که از غیب وجود ظاهر شدند. مبدأ حقیقت خلافت و ولایت انبیاء، که از عالم غیب مطلق است اسم اعظم و باطن «حقیقت محمدیه» است، که اصل و مبدأ و علت ظهور جمیع مراتب ولایت و خلافت است. اولین تعین خلقی که به نور و ظهور این خلافت کلیه به وجود خارجی تعین پیدا کرد، عقل اول است که یکی از تجلیات این حقیقت است. این عقل، اشرف خلائق و واسطه رسانیدن فیض به حقایق است ... این عقل مجرد که از انوار محمد است خلیفه حق و واسطه انباء غیبی است. از حضرت نقل شده است «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ» «وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» از یکی از ائمه معصومین رسیده است «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّنَا». از این جهت هم آن حضرت واسطه در خلقت است و از وجود او امداد به خلائق می رسد و از باطن آن حضرت انبیا و اولوالعزم از رسل موجود شده اند... و آن حقیقت به مقتضای اسم دهر در هر زمانی به طراز خاص جلوه در عین انبیا علیهم السلام نموده است. «وَقَدْ أَفْصَحَ عَنْ هَذَا الْمَعْنَى بِقَوْلِهِ أَدَمُ وَمَنْ دُونِهِ تَحْتَ لِوَائِي» (شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، ص ۷۱۳)

بنابراین چون «حقیقت محمدیه» تجلی ذاتی خداوند و مظهر تمامی اسماء و صفات اوست، هر که بخواهد هستی حق را که در مقام غیب مطلق است مشاهده نماید، به صورت آن حقیقت کل مشاهده می کند. به همین جهت پیامبر می فرمود: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ». بعضی از آیات قرآن نیز شاهد و گواه صدق این فرمایش آن حضرت است. از جمله آیه ۱۰ سوره فتح که خداوند می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ أِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»

و آیه ۸۱ سوره نساء که خداوند فرموده است: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ

تَوَكَّلِي فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا» (نص النصوص فی شرح فصوص الحکم ، ص ۴۶)
سپس شاعر می گوید وقتی حضرت یوسف اسم اعظم خداوند را گفت و حضرت
محمد(ص) را معرفی کرد، زلیخا از طریق بینش شهودی دریافت که موجودات عالم
پرتوهایی از نور مصباح هستی الهی اند که از مشکات «حقیقت محمدیه» تابیده اند.
زیرا احد اسم ذات است که در میم احمد که همان تعین اول و یا «حقیقت محمدیه»
است، ظاهر شده و هر کدام از موجودات مظهري از مظاهر آن حقیقت کلی محمدیه
هستند. رسیدن به چنین توحیدی اولین مرتبه از مراتب سیر و سلوک زلیخا است که
اردستانی از آن با عنوان ایمان یاد کرده و معتقد است که سالک باید ابتدا ایمان بیاورد
تا بتواند مراتب بعدی سیر و سلوک را طی کند.

زلیخا چون شنید از دایه آن راز	جواب نامه شه کرد آغاز
صفات روی عالم دید کان لاست	یقینش شد که ذات حق در الأست
که یعنی نیست جز انوار الله	چه گر پنهانست این اسرار الله
ولی اللّهیان دانند کین مد	چو حلقه کج شده در میم احمد
به امر یوسف این اسرار بنوشت	به روی بندگی اقرار بنوشت

در شرح گلشن راز شبستری میم احمد چنین تعریف شده است:
«میم احمد اشارت به دایره موجودات است که مظهر حقیقت محمدی اند- علیه
السلام- چنانچه اشارت کرده شد، شعر:

ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندر آن یک میم غرق است»

(شرح گلشن راز، ص ۲۱ و ۲۲)

همچنین در شرح گلشن راز آمده است: «أحد» اسم ذات است به اعتبار انتفای
تعدد اسما و صفات و نسب و تعینات، در «میم احمد» که تعین محمد است، چه امتیاز
«احمد» از «أحد» به میم است که عبارت از تعین است، ظاهر گشته، چه مظهر حقیقی
أحد، حقیقت «احمد» است و باقی مراتب موجودات، مظهر حقیقت محمدی اند- علیه
السلام- چنانچه ذکر رفت، و از این معنی است که عرفا فرموده اند که: حق را چنانچه
در جمیع موجودات سریان است انسان کامل را نیز می باید که در جمیع مراتب

موجودات سریان باشد، چه کامل کسی است که از خود فانی و به بقای حق باقی شده باشد...» (شرح گلشن راز، ص ۲۱ و ۲۲)

در قسمت دیگری از این داستان، سرزمین کنعان دچار خشکسالی می شود و پسران یعقوب برای گرفتن آذوقه به سرزمین مصر می روند. عزیز مصر که در آن وقت حضرت یوسف است، شرط دادن آذوقه را در این قرار می دهد که آنان برادر ناتنی خود بنیامین را به مصر ببرند. وقتی به کنعان برمی گردند و پدر را از درخواست عزیز مصر با خبر می کنند، حضرت یعقوب (ع) به خاطر پیشینه بدی که در مورد یوسف دارند، به آنان اعتماد نمی کند و اجازه نمی دهد بنیامین را با خود ببرند، ولی در مقابل اصرار و پافشاری آنان و شرایط بد قحطی و خشکسالی ناگزیر تسلیم می شود به شرط آنکه عهد و پیمان ببندند که بنیامین را به نزد او برگردانند. یعقوب برای آنکه پسران او به عهد و پیمانی که می بندند پای بند باشند از آنان می خواهد به محمد (ص) سوگند بخورند، یعقوب به فرزندان خود می گوید من شما را به محمد (ص) سوگند می دهم، همان محمدی که جوهر ذات الهی است، همان محمدی که جوهر است و ما پیامبران در مقابل او عرض ایم، همان محمدی که جان است و ما جسم ایم. پیر جمالی اردستانی می گوید: یعقوب پسران خود را به احمد (ص) سوگند داد زیرا انوار احمدی در وجود او آشکار و پیدا بود.

دهم سوگندتان بر سر آیات	که آن سر نیست الا جوهر ذات
محمد دان یقین آن جوهر ذات	عرض پیدا و پنهان سر آیات
عرض ما بیم و جوهر اوست بی شک	که ما جسمیم و بس سر اوست بی شک
محمد کآیت سر الهی است	که تفریق و رفیق هر کماهی است
بدوتان می دهم امروز سوگند	که جای آرید با من عهد و پیوند
اگر ناید به سرتان ضربت غیب	نخواهم تان شنیدن شبهه و ریب
قسمشان داد بر اسرار احمد	که بد پیدا در او انوار احمد

این نکته را که شاعر از زبان حضرت یعقوب (ص) بیان می کند که ما پیامبران عرضیم و محمد ذات، ما جسمیم و او سر (باطن یا جان) و همچنین این مسأله که انوار

محمد(ص) در وجود حضرت یعقوب نمایان بود، با استناد به کتب عرفانی مورد تحلیل قرار می‌دهیم.

نبیّ به معنی خبردهنده و انباء به معنی خبر دادن است، نبی کسی است که از ذات و صفات و اسماء و افعال حق خبر می‌دهد و احکام و فرامین کلی و جزئی او را ابلاغ می‌کند. نبوت حقیقی ذاتی و اولی از آن «حقیقت محمدیه» است که ابتدا بی واسطه نفس کلی و با واسطه، نفوس جزئی را به زبان عقل از ذات و صفات و افعال و احکام حق آگاه می‌کند. بنابراین نبوت او ذاتی و دائمی است، به همین جهت فرموده: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ»، هر کدام از انبیا مظهري از مظاهر «حقیقت محمدیه» هستند. بدین جهت نبوت آنها عرضی و غیر دائمی است. «حقیقت محمدیه» در مظهر هر یک از انبیا به بعضی صفات یا اسماء تجلی کرده و در مظهر محمدی (یا صورت محمدی) با تمامی ذات و صفات تجلی می‌کند و ظاهر می‌شود. بدین ترتیب، نبوت از او شروع می‌شود و به او ختم می‌شود و انبیا قبل از آن حضرت هر کدام مظهر بعضی کمالات حقیقت آن حضرت‌اند. (نص النصوص فی شرح الفصوص، ص ۱۷۶-۱۷۷)

ابن عربی در فتوحات المکیه در بحثی با عنوان «وجود روح محمد در عالم غیب» با استناد به این حدیث که پیامبر فرموده «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ» اذعان داشته حضرت محمد قبل از همه پیامبران صاحب نبوت بوده و پیامبران دیگر در هر عصر و دوره‌ای به نیابت از او پیغمبر بوده‌اند.

«پس او گفت «كنت نبياً» یعنی من پیغمبر بودم و نگفت من موجود بودم و یا انسان بودم. کسی پیامبر نمی‌شود مگر اینکه خداوند شریعتی را بر او مقرر کند. پس پیامبر خبر داده که او قبل از وجود انبیا پیامبر بوده و پیامبران دیگر در این دنیا به نیابت از او پیامبر هستند.» (فتوحات المکیه، ج ۲، ص ۳۳۰)

همچنین در بحث دیگری با عنوان «روحانیه محمد همراه با هر پیغمبر و رسولی» می‌گوید: «روحانیت محمد(ص) همراه روحانیت هر پیامبر و رسولی وجود دارد و هنگامی که آنان در زمان خودشان علوم و شرایع را ظاهر می‌کنند و شریعتشان را تشریح می‌کنند از آن روح پاک به آنان امداد و کمک می‌رسد و هر شریعتی به

کسی که برای آن برانگیخته می شود نسبت داده می شود. لکن در حقیقت آن شریعت محمد است (ص) هر چند از دیده ها و انظار مخفی و پنهان است.» (همان، ۲۹۳)

در قسمت دیگری از سرگذشت حضرت یوسف آمده است که حضرت یعقوب بعد از یافتن حضرت یوسف (ع) برای دیدن او به سرزمین مصر می رود. روزی با فرزند خود یوسف (ع) به گفتگو می پردازد و یوسف از حال یعقوب در هنگام فراق و جدایی پرس و جو می کند. یوسف از پدر می پرسد وقتی از جانب خداوند به تو امر شد که دیگر نام یوسف را بر زبان نیاور چگونه طاقت آوردی؟ و یعقوب پاسخ می دهد این امر برای من به سختی جان کندن بود. اما به یاد رنج ها و سختی های جدّم ابراهیم افتادم و همانند او خوش در آتش فراق تو نشستم و با یاد جدّم ابراهیم سختی های جانکاه را برای خود آسان و هموار می کردم. در این هنگام نوری خالص و پاک را مشاهده کردم که مرا حیران و بی خویشتن کرد. برایم یقین حاصل شد که آن نور خاتم ما پیامبران است آن نور گاهی همانند چهره تو برایم نمایان می شد و من در آن نور جمال تو را می دیدم و گاهی نیز همانند خورشید کم رنگ می شد و دلم را همانند سایه بید به لرزه می انداخت و بی قرار و بی تاب می کرد.

سپس حضرت یعقوب (ع) می گوید: آن نور به درون و باطن من تایید و جان و روح من همانند ماه از آن خورشید، تابان شد و من تمامی آنچه در پشت پرده غیب وجود داشت در روشنی آن نور مشاهده کردم.

دگر یوسف سؤال از باب خود کرد	که ای آنکه خداوندت مدد کرد
در آن ایام کامد امر یزدان	که نکنی ذکر من پیدا و پنهان
چگونه بگذرانیدی در آن روز	دلت چون طاقت آورد اندر آن سوز
بگفتا یک زمان بس مشکلم بود	که نی تو بودی و نی حاصلم بود
همی کندم در آن امر خفی جان	شد آن سختی به ذکر جدّم آسان
خلیلانه نشستم خوش در آتش	بدیدم در زمان یک نور بی غش
دلم غش کرد و من حیران بماندم	به کلی دست از خود برفشاندم
یقینم شد ز الهام چپ و راست	که آن نور از جبین خاتم ماست

گهی گشتی مصور همچو رویت که پر بود این وجود من ز خویت
گهی بی‌رنگ گشتی همچو خورشید دل من زان شدی چون سایه بید
چو مه شد جان من روشن از آن خور بدیدم هر چه پنهان بود یکسر

شاعر در قالب این اشعار چند نکته مهم عرفانی را مطرح کرده است:

اول اینکه روح پیامبر یا «حقیقت محمدیه» در آن شرایط سخت به حضرت یعقوب کمک می‌کند تا بتواند در مقابل درد هجران و فراق یوسف که در حقیقت یک امتحان و آزمایش الهی است صبر کند و از آن امتحان سربلند بیرون بیاید. ابن عربی در فتوحات المکیه در بحثی با عنوان «روح محمدی و مظاهر آن در دنیا» می‌گوید: «اما قطب واحد روح محمدی است که از هنگام پیدایش حیات انسانی تا قیامت یاری رسان انبیا و رسولان و اقطاب است به او گفته شد در چه زمانی پیامبر بودی؟ گفت(ص): من پیغمبر بودم در حالی که آدم هنوز بین آب و گل بود» اسم او درمان کننده زخم هاست، زیرا او به جراحاتی که از جانب هوای نفس، نظر، و دنیا و شیطان و نفس می‌رسد کاملاً آگاه است. به زبان هر پیغمبری، یا رسولی، یا زبان ولایت (همچنین او جداً آگاه است...) (فتوحات المکیه، ج ۲، ص ۳۶۳. نیز شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، ص ۷۰۷-۷۰۸)

دوم این سخن که حضرت یعقوب (ع) می‌گوید: آن نور به جان و روح من تابید و در پرتو آن نور آنچه مربوط به عالم غیب بود برایم روشن شد، منظور شاعر این مطلب است که: هر پیامبری نبوت و علم خود را از مظهر اسم اعظم یا «حقیقت محمدیه» اخذ می‌کند. به عبارت دیگر خداوند از طریق «حقیقت محمدیه» علم را به باطن پیامبران القا می‌کند. ابن عربی در فصوص الحکم گفته است: «فَكُلُّ نَبِيٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَى آخِرِ نَبِيٍّ مَا مِنْهُمْ أَحَدٌ يَأْخُذُ إِلَّا مِنْ مَشْكُوتِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ أَنْ تَأْخَرَ وَ جُودِ طِينَتِهِ فَإِنَّهُ بِحَقِيقَتِهِ مُوجُودٌ وَ هُوَ قَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ» وَ غَيْرَهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَا كَانَ نَبِيًّا إِلَّا حِينَ بُعِثَ، پس، از آدم تا آخرین انبیا هر نبی اخذ نبوت نمی‌کند مگر از مشکات خاتم النبیین، اگر چه طینت او متأخر بود از انبیا اما حقیقت او موجود بود. چنانکه گفت: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ» او به حقیقت در عالم

ارواح موجود و متحقق به نبوت قبل الوجود و پیش از مبعوث شدن به رسالت است، و غیر او را نبوت در حالت بعثت بوده از آنکه او علیه السلام قطب الاقطاب و مقصود اصلی ربّ الارباب و حاصل از کون و موجود اول بوده.» (شرح فصوص الحکم، ص ۲۰۷)

نکته سومی که شاعر مطرح کرده است این است که: آن نور به صورت و شکل یوسف (ع) برای حضرت یعقوب مصور می شد. در ابیات قبل نیز گفت که انوار احمدی در وجود حضرت یعقوب پیدا بود.

قسمشان داد بر اسرار احمد که بد پیدا در او انوار احمد

در مباحث قبلی گفته شد که «حقیقت محمدیه» مظهر اسم اعظم الله است که اسم ذات و تمامی اسماء و صفات حق است. این حقیقت کلیه در مظهر هر یک از انبیاء به صفتی از صفات و یا اسمی از اسماء تجلی کرده است. اما در مظهر محمدی (یا صورت محمدی) با تمام ذات، اسماء و صفات تجلی کرده است. بنابراین، هر کدام از انبیا بر اساس شأن و مرتبه خود مرتبه‌ای از مراتب و یا شأنی از شؤون (شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، ص ۷۱۳) آن «حقیقت محمدیه» هستند. به همین جهت آن نور که همان حقیقت کلی است گاهی برای یعقوب به صورت یوسف جلوه‌گر می شود و در حقیقت یوسف و جمال او جلوه‌ای از جلوات «حقیقت محمدی» است و در وجود خود یعقوب نیز پرتوهایی از آن نور صاف و بی غش وجود دارد و هر دو پیامبر مراتبی از آن حقیقت کلی هستند.

قسمت های پایانی داستان تأویل های عرفانی دعای یوسف است که می فرماید:
«رَبِّ آتِنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ
وَكَيْفِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ».

حضرت یعقوب بعد از اقامت چندین ساله خود در مصر عازم سرزمین کنعان می شود اما در بین راه از دنیا می رود و یوسف برای مراسم تدفین پدر به شام می رود بعد از آن یوسف آرزوی مرگ می کند و از خداوند می خواهد او را به صف صالحان راه دهد.

که ای خلاق جسم و جان و دیده
پسند خویشتن راهم نمودی
یقین دانم که ذات هر امینی
سلیمم دفن کن چون خاک آدم
که تا برهم من از این آتش و دود

به ربّ خویشتن گفت آن کام دیده
چو ملکم دادی و علمم فزودی
نگارنده سّموات و زمینی
پناه من تویی اندر دو عالم
به صف صالحانم راه ده زود

خداوند به حضرت یوسف (ع) بشارت می دهد که خواسته تو را برآورده خواهیم کرد. بعد از آن یوسف روزها بر تخت پادشاهی می نشیند اما شبها خرقه بر تن می کند و در خلوت تا صبح گریه و زاری می کند. یکی از ندیمان او پنهان به خلوتگاه او نزدیک می شود و صدای گریه او را می شنود و دلیل آن را جویا می شود. حضرت یوسف می گوید من آن روح مقدس را دیده ام. در لب گودال قبر پدرم آن نوری که اصل و مایه هر نوری است همراه نعش او دیدم. ندیم می پرسد آن نور چه نوری است که تو همانند پروانه از عشق آن می سوزی؟ یوسف جواب می دهد: آن نور، معدن و سرچشمه همه نورهاست، آن نور ماه تابانی است که عالم هستی از آن روح و حیات گرفته، آن نور نامش محمد (ص) است.

چه گویم من تعالی و تقدّس
بدیدم فاش من آن مایه نور
که چون پروانه می سوزی تو از دور
که عالم یافت از وی صورت جان
نمودم با تو روشن مایه نور
در آمد آن شه آنجا شاد بنشست

بگفتا دیده ام روح مقدس
...که بانعش پدر اندر لب گور
بگفتا کیست بر گو مایه نور
بگفتا کان نور آن ماه تابان
بود نامش محمد فاش و مشهور
در آن دم کان پدر بادوست پیوست

حضرت یوسف (ع) سپس می گوید: همراه آن نور و یا روح مقدس، ارواح قابلی بودند که بر اثر وجود آنان آن جایگاه به بهشت مبدل شد و من عاشق و بی قرار آنان هستم.

کز آنها شد بهشت آن دشت و منزل
که حقشان کرد ذکر اندر کنایات

ابا آن شاه بود ارواح قابل
صفتشان می نگنجد در روایات

ولی بی طاقتم ای مرد سائل
کز آن دردی کشان بس بی قرارم
فقیران شه آخر زمان اند
ندارد پیش ایشان قدر و قیمت
نی اند آلوده هر چه هویداست
شه آخر زمان با آن همه جود
آبا ایشان حیات خویش خواهد
من دل خسته دیدم روی آن‌ها

بگویم رمزی از مستان واصل
دلَم داند که من چون در خمارم
ز عشقش دایم‌آبی خان و مان اند
دو عالم، زان که با عشق اند و همّت
ز بهر آن دورخشان خوب و زیباست
که حق با او ز فضل خویش فرمود
ممات و نیستی زان پیش خواهد
گرفتارم کنون در موی آن‌ها

حضرت یوسف (ع) به ندیم می گوید: ضمن مناجات با خدا پرسیدم این‌ها چه کسانی اند؟ ندا رسید اینها از ما، زندان و یا مخزن نخواستند بلکه داغ فقر و مسکنت بر جبین جان زده اند و غرقه دریای عشق ما هستند و جز ما هیچ سودایی در سر ندارند.

بپرسیدم در آن زاری زیزدان
ندا آمد که این‌ها راستان اند
غریق بحر عشق اند این لطیفان
به جز پروای درد ما ندارند
نه زندان خواستند از ما نه مخزن
سپس شاعر می گوید: حضرت یوسف (ع) شیفته و مجذوب آن عاشقان وارسته
می شود و به پیروی از آنان تمامی آمال و آرزوهای دنیوی و تعلق به مقام و منصب را
ترک می کند و در حالی که شعله های عشق همه وجود او را به آتش می کشد به زندگی
نو و تازه ای قدم می گذارد.

در این قسمت داستان، آن روح مقدس و یا نوری که در بینش اردستانی اصل و
مایه هر نوری است و عالم را هستی بخشیده همان نور و یا روح محمدی است که از
تجلیات «حقیقت محمدیه» است و نائب و خلیفه حق در خلق و ایجاد عالم هستی
است همان گونه که پیامبر فرموده: «اول ما خلق الله روحی» و یا «نوری» که از آن به
عقل اول و یا عقلی کلی نیز تعبیر شده است. این نور که مربی و کمال دهنده هر نبی و

رسولی است به حضرت یوسف (ع) کمک می کند تا پیرو و تابع شریعت و آئین محمدی شود، چون شریعت محمدی کامل ترین شریعت هاست و هر کس بخواهد در سیر و سلوک به نهایت کمال برسد باید تابع احکام شریعت او شود.

ابن عربی در فتوحات در بحثی با عنوان «سروری محمدیه در علم و حکم» می گوید: «در دنیا سروری او در علم محقق شد، و هنگامی که گفت «لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا مَا وَسَعَهُ إِلَّا أَنْ يَتَّبِعَنِي» سروری در حکم را نیز محقق گردانید و این امر هنگام نزول حضرت عیسی (ع) و حکم او در میان ما با قرآن آشکارا و مبین می شود. بنابراین سروری او در دنیا از هر جهت و معنایی صحت می یابد. سپس خداوند سروری او را بر همه مردمان در قیامت با گشودن باب شفاعتش محقق گردانید...» (فتوحات المکیه، ج ۲، ص ۳۳۳)

صالحین که یوسف دعا می کند و می گوید: خداوندا مرا به صالحین ملحق کن. طبق تأویل شاعر، پیروان حضرت محمداند که حضرت یوسف (ع) ارواح آنان را همراه آن روح مقدس (روح محمدیه) می بیند و عاشق و دلباخته آنان می شود. در بیش اردستانی پیروان حقیقی محمد (ص) و ارستگان و آزادگانی هستند که داغ فقر و مسکنت بر جبین جان نهاده و سر دست بر دو جهان افشانده اند و فقط سودای عشق حق در سر دارند. وی نیز همانند بسیاری از عرفا معتقد است فقر و مسکنت مقام عرفانی پیغمبر اکرم (ص) است.

هجویری در کشف المحجوب می گوید: تصوف بر هشت خصلت بنا شده که به هشت پیغمبر اختصاص دارد، یعنی هر کدام از آنها به یکی از آن مقامات مشهور شده اند که عبارت است از: سخا و رضا و صبر و الاشارة و غربت و لبس صوف و السياحة و الفقر که مقام فقر اختصاص به حضرت محمد (ص) دارد. (کشف المحجوب، ص ۴۵)

همچنین هجویری در جای دیگر می گوید: «و رسول فقر را اختیار کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِسْكِيْناً وَ اَمِتْنِيْ مِسْكِيْناً وَ اَحْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ الْمَسَاكِيْنِ.» (همان، ص ۲۲)

همچنین نسفی در کتاب انسان کامل در اهمیّت مقام فقر گوید: «ای درویش اگر این مقام بزرگ نبودی پیغمبر ما علیه السلام به این مقام فخر نیاوردی و نفرمودی که:

الفقر فخری، و اگر این مقام به حضرت خدای، بزرگ نبود پیغمبر از خدا این مقام
نخواستی: "اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَسْكِينًا وَأَمِتْنِي مَسْكِينًا وَأَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ." (انسان
کامل، ص ۳۳۲)

فقر که جنگ و جهاد با نفس و ایستادگی و مقاومت در برابر خواهش های آن، به
دنیا است، در بیش بعضی از عرفا از جمله عطار نیشابوری برابر با مقام فنای فی الله
است. به همین جهت وی در منطق الطیر هفتمین مقام عرفانی را فقر و فنا می نامد.

هفتمین وادی فقر است و فنا بعد از این روی روش نبود ترا
در کشش افتی، روش گم گرددت گر بود یک قطره قلزم گرددت

(منطق الطیر، ابیات ۳۲۳۲-۳۲۳۳)

عطار مقام فقر را خاص حضرت نبی اکرم(ص) می داند. وی در آثار خود درباره فقر
آن حضرت بسیار سخن رانده و احادیث و روایات زیادی نیز در این باره نقل کرده است.
عطار معتقد است فقر کلی و یا فقر مطلق که فنای محض و گذشتن کامل از همه هستی
است اختصاص به پیغمبر اکرم(ص) دارد.

چو از اسم در بی اسمی افتاد ز خواندن فارغ آمد امی افتاد
چو او بی نقش در راه حق آمد ز بی نقشی فقیر مطلق آمد
چو از بی نقشی و فقرش سبب یافت هم از ام الکتاب امی لقب یافت

(الهی نامه، ابیات ۳۶۱-۳۶۳)

وی در مصیبت نامه از قول حضرت موسی(ع) گوید:

گر شوی در نیستی صاحب نظر در جهان فقر گردی دیده ور
فقر کلی نقد خاص مصطفاست بی قبول او نیاید کار راست
چون بدیدم فقر و صاحب همیش خواستم از حق تعالی امتیش

(مصیبت نامه، ص ۲۸۵)

و سرانجام حضرت یوسف(ع) با ترک تعلق از مناصب دنیوی و رسیدن به مقام فقر
و مسکنت (که همان مقام فنای فی الله است) به پیروان واقعی حضرت محمد(ص)
می پیوندد. وی اگر چه در ظاهر فرمانروای مصر و صاحب "خزاین ارض" است، اما در

باطن قلندری است آزاده از قید و بندهای دنیوی و عاشقی است دردمند و سوخته جگر. بدین جهت روزها در لباس پادشاهی بر تخت می نشیند و شبها خرقة فقر و مسکنت بر تن می کند و در سلک درویشان و فقرای الی الله در حالی که شعله های عشق حق سراپای او را می سوزاند در خلوت با معشوق ازلی به راز و نیاز می پردازد. وارستگی و آزادی از قید و بند تعلقات، فقر و مسکنت، تجرید و عشق، عناصر اصلی بینش عرفانی اردستانی است که در وجود حضرت یوسف (ع) در این داستان تبلور می یابد.

حضرت یوسف (ع) بیست و یک سال در این مقام باقی می ماند و سپس پرندۀ جانش از دام هستی به سوی آسمان بیکرانه دیار معشوق پرواز می کند.

نتیجه

پیر جمالی اردستانی ضمن تفسیر و تأویل عرفانی سوره یوسف اهمیت و عظمت مقام حضرت محمد (ص) در عالم هستی و برتری دین اسلام نسبت به ادیان قبل از آن را بیان کرده است.

این اندیشه ها که متأثر از نظریه وحدت وجود ابن عربی است، در صحنه های مختلف داستان یوسف و زلیخا به صورت نمادین و رمزی بیان شده است. در بینش او حقیقت حضرت محمد (ص) مظهر اسم اعظم خداوند یعنی مظهر ذات و تمامی اسماء و صفات الهی است، و اولین و کاملترین وجودی است که خداوند آن را به شکل خود آفریده است. این وجود که آن را «حقیقت محمدیه» نامیده اند، نایب و جانشین او در خلق و ایجاد عالم هستی و واسطه فیض از ذات واجب الوجود به ممکنات است.

اردستانی این مطلب را در صحنه های مختلف داستان از جمله هنگامی که حضرت یوسف (ع) اسم اعظم خداوند را به زلیخا تعلیم می دهد و حضرت محمد (ص) را معرفی می کند و یا هنگامی که حضرت یعقوب (ع) فرزندان خود را به خاتم پیامبران (محمد ص) سوگند می دهد مطرح کرده است.

این حقیقت کلی بنا بر شرایط خاص زمانی به بعضی از اسماء و یا صفات در وجود عینی و یا صورت مادی و عنصری انبیای قبل از خود تجلی کرده و در صورت محمدی که کمال یافته‌ترین صورت هاست با تمام ذات و صفات و اسماء تجلی کرده بود. بنابراین نبوت از او شروع می‌شود و به او ختم می‌شود و انبیای قبل از او مرتبه‌ای از مراتب «حقیقت محمدیه» و یا نوری از انوار آن حقیقت کلی هستند. به همین جهت در یوسف‌نامه «نور محمدیه» گاهی به شکل یوسف برای یعقوب (ع) جلوه می‌کند و حضرت یعقوب که در فراق و جدایی از یوسف بی‌قرار و بی‌تاب است با دیدن آن نور آرامش می‌یابد. در بینش اردستانی انواری از آن نور کلی در وجود یعقوب نیز وجود دارد و مشاهده می‌شود.

این نور و یا حقیقت کلی که یاری رسان همه انبیاست در پایان داستان به صورت روح مقدس و یا در تعبیر اردستانی به شکل نوری که مایه و اصل هر نوری است ظاهر می‌شود و به حضرت یوسف (ع) که پادشاه مصر و صاحب خزاین ارض است کمک می‌کند تا به این حقیقت پی ببرد که نهایت کمال در وارستگی و آزادی از قید و بند تعلقات و رسیدن به مقام فقر و مسکنت است که مقام عرفانی پیروان راستین حضرت محمد (ص) است و در این تفسیر با عنوان «فقیران شه آخر زمان» از آنان نام برده شده. حضرت یوسف (ع) روح و یا حقیقت پیروان حضرت محمد (ص) را همراه روح آن حضرت مشاهده می‌کند و عاشق و مجذوب آنان می‌شود و با ترک تعلق از مناصب دنیوی به مقام فقر که از مقامات مهم عرفانی است، واصل می‌شود.



پی‌نوشت‌ها:

- ۱- این اثر که پیر جمالی اردستانی آن را کشف الارواح نیز نامیده است به صورت نسخه خطی است.
- ۲- ابیات و یا عباراتی که در این مقاله آمده است از یوسف نامه نسخه خطی است که در کتابخانه ملک به شماره (۴۸۷۸) موجود است. این نسخه متعلق به قرن دوازدهم است. نگارنده با فراهم آوردن سه نسخه معتبر دیگر در حال مقابله و تصحیح نسخه مذکور است.
- ۳- مراجعه شود به مقاله نگارنده با عنوان «نگاهی به تفسیر سوره یوسف یا یوسف نامه اثر پیر جمالی اردستانی اصفهانی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، دوره دوم، شماره چهل و یکم، تابستان ۱۳۸۴، صص ۳۴۲-۳۲۵.
- ۴- «حقیقت محمدیه» راروح اعظم، عقل کلی و یا عقل اول و انسان کبیر نیز نامیده‌اند.

منابع:

- الهی نامه؛ عطار نیشابوری، فریدالدین، به تصحیح فؤاد روحانی، کتابفروشی زوآر، تهران، ۱۳۵۱.
- انسان کامل؛ نسفی، عزیزالدین، به تصحیح ماریژان موله، انستیتو ایران و فرانسه، تهران، ۱۳۴۱.
- انیس العارفین، تحریر فارسی شرح عبدالرزاق کاشانی بر منازل السائرین، صفی‌الدین محمد طارمی، تصحیح و تحقیق: علی اوجبی، روزنه، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- تذکره ریاض العارفین؛ هدایت، رضا قلی خان، به کوشش مهرعلی گرگانی، کتابفروشی محمودی، تهران، [بی تا].
- تفسیر سوره یوسف، کشف الارواح و یا یوسف نامه، پیر جمالی اردستانی، نسخه خطی، کتابخانه ملک، شماره (۴۸۷۸)، نستعلیق سده ۱۲.
- شرح فصوص الحکم؛ خوارزمی، تاج‌الدین حسین، تحقیق حسن زاده آملی، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، چاپ دوم، ۱۳۷۹.
- شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم؛ آشتیانی، سید جلال‌الدین، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۰.
- طرائق الحقایق؛ محمد معصوم شیرازی، به تصحیح محمدجعفر محبوب، ناشر

- کتابخانه بارانی، تهران، [بی تا].
- فتوحات المکیه؛ ابن عربی، محی الدین، تحقیق عثمان یحیی، ابراهیم مدکور الهیئه المصریه العامه للکتاب، قاهره، ۱۳۹۲هـ- ۲۱۹۷۲م.
- قرآن مجید، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، نشر دارالقرآن الکریم، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، چاپ دوم، تهران، [بی تا].
- کشف المحجوب؛ هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، به تصحیح ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، طهوری، تهران، ۱۳۷۱.
- مصیبت نامه؛ عطار نیشابوری، فریدالدین، به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال، زوآر، تهران، ۱۳۳۸.
- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز؛ لاهیجی، شمس الدین محمد، تصحیح و تعلیقات محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، چاپ اول، زوآر، تهران، ۱۳۷۱.
- منطق الطیر، عطار نیشابوری، فریدالدین، به اهتمام و تصحیح سید صادق گوهرین، علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۵.
- نص النصوص فی شرح فصوص الحکم؛ شیخ حیدر آملی، با تصحیحات و دو مقدمه و فهرست ها، هنری کربن و عثمان یحیی، جلد یکم، انستیتو ایران و فرانسه تهران، ۱۹۷۴/۱۳۵۲.

